

نام‌های دلکان قدیم

حسن زیاری

دلکی از جمله مشاغلی است که در طول تاریخ با نام‌های گوناگونی رواج داشته‌است. در رونق و روایی آن بی‌شک حمایت‌های پادشاهان و درباریان مؤثر بوده‌است، چنان‌که در دوره‌هایی از تاریخ، مانند روزگار خلافت هارون‌الرشید یا ایام سلطنت شاه عباس صفوی، که ثبات و امنیت و رفاه نسبی اجتماعی برقرار بوده، حضور دلکان پررنگ‌تر شده بوده‌است. قدمت دلک‌بازی در ایران به روزگار هخامنشیان و شاید پیش‌تر بازگردد. این سنت با فروپاشی شاهنشاهی ساسانی همچنان به حیات خود ادامه داد، ولیکن بر قلمرو آن افزوده شد و از ایران به دربار خلفای اموی و عباسی راه یافت و به‌ویژه در عهد خلافت عباسیان رونق بسزایی گرفت (← منفرد ۱۳۹۳، ذیل دلک؛ آژند ۱۳۸۵، ص ۱۲۰).

در زبان فارسی، عنوان رایج و معروف دلکان مسخره بوده و بعدها به‌تدریج واژه دلک جایگزین آن شده‌است. از این‌رو، پژوهش‌های اندکی هم که درباره دلکان قدیم انجام گرفته، براساس آگاهی و شناخت از معنای واژه مسخره بوده‌است. متأسفانه زندگی اقشار جامعه، به‌ویژه دلکان، با اینکه در دربار پادشاهان حضور داشته‌اند، طرف توجه نویسندگان و شاعران نبوده‌است. لذا اطلاعات بسیار اندکی از این قشر در دست داریم. البته غفلت از معنای واژه‌های دیگری که در معنای «دلک» کاربرد داشته و از چشم محققان پوشیده مانده نیز در این مسئله مؤثر بوده‌است. در گفتار پیش‌رو کوشیده‌ایم با اتکا بر شاهدهایی از متن‌های قدیم نشان دهیم که گذشته از سماخ، کراچی، بوالکنجک، لوطی و فسوسی که از عناوین کم‌کاربرد دلکان بوده، واژه‌های دیگری نیز در این مورد

تداول داشته و با گذشت ایام معنای آن‌ها فراموش شده‌است. وجود قراینی همچون حاضر جوابی و گفتن سخنان موزون و مسجع و طنزآمیز، پوشیدن لباس‌های زنانه و ملوّن و قرمز رنگ، زنج زدن و سیلی خوردن، داشتن شکم‌های فربه، نواختن آلات موسیقی رهنمای ما برای دریافت معنای دلچک از این واژه‌ها است.

۱- مخنثان

فرهنگ‌نویسان و مصححان متن‌هایی که واژه مخنث در آن‌ها ذکر شده، در تمامی موارد معنی «امرد»، «نه مرد و نه زن»، «نامرد»، «دوتا»، «مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است»، «هیز» و «مفعول» را برای آن یاد کرده‌اند و عموماً هم مخاطبان و خوانندگان متون قدیم همین معانی را از این واژه درمی‌یابند. اما باید گفت که یکی از معانی مخنث «دلچک» است. تا جایی که نگارنده یافته‌است، استاد همایی نخستین کسی است که در کتاب ارزشمند خود، تاریخ اصفهان، در معرفی حسین دختدی و وزه چشمیه، از مخنثان صاحب‌آوازه قرون چهارم و پنجم، به این نکته توجه داده‌است: «مخنث از مصطلحات قدیم است به معنی مسخره و دلچک و کسی که شوخی‌های گستاخ می‌کرد، نه به معنی زشت پست که در بعضی نوشته‌ها و اصطلاحات آمده‌است، زیرا به این معنی هیچ‌کس مورد ستایش و تمجید قرار نمی‌گرفت و احدی از وی در کتب جدی مثل محاسن مافروخی نام نمی‌برد و این گروه را از مفاخر و محاسن شهر و وطن خود نمی‌شمرد» (همایی ۱۳۷۵، ص ۲۴۷)، بعدتر افسانه منفرد در دانشنامه جهان اسلام اشاره‌ای گذرا به این نکته داشته‌است (منفرد ۱۳۹۳، ذیل دلچک).

مخنثان به اقتضای شغل خود جزء تشکیلات دربار و از شمار ندیمان و مقربان سلاطین به حساب می‌آمده‌اند. از این روی، در عمده روایت‌هایی که از ایشان نقل شده، شاهد فضایی درباری هستیم و پیوسته نام آنان را با کلماتی نظیر مسخره، طبل، عود، حراره، مطرب، فیان، مغنی، و کچول کردن، که از لوازم عیش و عشرت و دلچک‌پیشگی است، همراه می‌بینیم. برای مثال، انوری در قطعه‌ای اصحاب دیوان روزگار خود را مذمت می‌کند و در حق یکی از این دیوانیان می‌گوید (انوری ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۴۵):

صاحبقران شرع به جایی توان شدن کانجات با مخنث و مطرب قرین

یا «هرکه بر این درجه زاید مطرب یا مخنث بود و بطلال و بازیگر باشد» (تنگلوشا ۱۳۸۴، ص ۷۱). در این دو مثال، در کنار هم قرار گرفتن مطرب و مخنث معنای ثانوی مخنث

را می‌رساند. در این بیت عطار نیز مخنث‌پیشه می‌تواند ناظر بر معنای شغل این گروه باشد (عطار ۱۳۸۸، ص ۲۴۲):

یکی پیری بخاری بود در راه مخنث‌پیشه‌ای را دید ناگاه

پیش‌تر گفتیم که معادل رایج دلقک در متون فارسی، مسخره بوده‌است. نویسندگان قدیم این واژه را گاه مترادف مخنث و گاه معادل آن آورده‌اند. برای مثال، در شرح پایان کار احمد عطاش اسماعیلی در کتاب راحة الصدور، نویسنده از مخنثانی که احمد عطاش را «به دف برمی‌زدند» یاد می‌کند، اما در ترجمه آثار البلاد قزوینی، در بیان همین واقعه، این «مسخرگان» هستند که احمد عطاش را حرازه می‌کنند:

«و افزون از صدهزار مرد و زن و کودک برون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشکل و خاکستر و مخنثان حرازه‌کنان در پیش با طبل و دهل و دف و می‌گفتند...» (راوندی ۱۳۸۶، ص ۱۶۱).

«سلطان هفت سال قلعه را محاصره نمود. احمد ناچار از قلعه به زیر آمده، او را بر شتری سوار نموده، خلق بسیار با دف و طبل و مسخره به استقبال ابن عطاش آمدند» (قزوینی ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۱۶۵).

پوشیدن جامه‌های رنگارنگ، قرمزرنگ، توزی و خز از مشخصات مخنثان دلقک بود (← آژند ۱۳۸۵، ص ۱۲۱؛ نوربخش ۱۳۷۱، ص ۴۴ و ۴۵؛ ناشناس ۱۳۶۲، ص ۸۳-۸۴، ۴۰۶-۴۰۷؛ حمیدالدین بلخی ۱۳۷۲، ص ۸۷). با در نظر داشتن این مطلب، درمی‌یابیم که در قطعه زیر مقصود شاعر دلقک خواندن احمد لیث است (انوری ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۵۶۷):

احمد لیث آن مخنث‌فش که همه خز و توزی و سوسی است
از کمال خری و بی‌خردی جل‌اسبش کنان قیروسی است

در تاریخ طبری آمده زمانی که مسلمة، سعیدبن عبدالعزیزبن الحارث‌بن الحکم را به امیری خراسان مأمور کرد، خراسانیان او را به جد نگرفتند و بر او استهزا روا می‌داشتند و او را خزین^۱ و مخنث می‌خواندند، بدان سبب که «مردی بود متنعم و همیشه دیبا و خز و حریر پوشیدی و به نعمت اندر خو کرده بود. ... پس مردمان را آن ناخوش آمد و گفتند: این چه امیری است که به شهر اندر همی آید، چون زنان اندر عماری نشسته و روی به کس ننماید. پس چون به شهر اندرآمد، بار داد. جامه‌های دیبا و خز پوشیده

۱. این کلمه در یک نسخه «خزین» و در نسخه دیگر «خزین» آمده و مصحح آن را «خُذین» ضبط کرده‌است. به احتمال زیاد این کلمه همان خزین است که به جامه‌های خز و نرم سعیدبن عبدالله اشاره دارد، چنان‌که در بی‌تی از طیان آمده‌است (اسدی طوسی ۱۳۶۵، ذیل آذر): بینم اندام خزین تو و آن آذر تو / جان من باد فدای پدرمادر تو.

داشت، و پیراهنی پرنیان و قبای دیبا، و مردمان خراسان آن رسم نشنیده بودند. و از هر شهری از خراسان و ماوراءالنهر مهتران به سلام آمدندی. ... بیرون آمدندی و گفتندی: این خود کیست که بر ما امیر کردند، و به زبان پارسی او را سعید خذین خواندندی ... و او غزو نکردی، و ترکان ماوراءالنهر آگاه شدند که او چنین نرم است. ... پس عمرین هبیره را گفتند که سعید عبدالعزیز مردی نرم است و به خراسان بر او فسوس کنند و مرو را سعید خذین و مخنث قریش می‌خوانند» (طبری ۱۳۸۹، ج ۵، ص ۱۵۷۵-۱۵۷۸).

ویژگی بارز و برجسته مخنثان سرعت انتقال و حاضر جوابی آنان بود. آنان برای جلب نظر مخاطبان خود از هیچ جلالت و سبک‌سری فروگذار نمی‌کردند. ساده‌ترین شگرد آنان نقل حکایات و سخنان عامیانه بود، چنان‌که در کتاب سمط العلی للحضرة العلیا درباره خواجه قوام‌الدین یمین‌الملک وزیر می‌خوانیم که دو نایب کاردان داشت، یکی خواجه تاج‌الدین امیران و دیگر ضیاء‌الدین عمرین عمید بلال که:

«مخنث‌الشکل و لیست له خفة ازواج المخانیث

همواره به مقراض زبان کسوت عرض صغار و کبار را دریدی و در محفل انس به استهزا و نیز القاب و استخفاف بر که و مه تفوق جستی و به ذم خواجه قوام‌الدین خود همواره مستغرق کلمات عامیانه و حکایات بازاریانه بودی» (منشی کرمانی ۱۳۶۲، ص ۶۶ و ۶۷). و در کتاب تنگلوشا می‌خوانیم کسی که در درجه بیست‌وسوم برج میزان متولد می‌شود: «کریم و فاضل و علم‌دوست باشد و اهل علم را دوست‌تر دارد، ولیکن مخنث و ترسخن و کاهل باشد، اما مقبل و فراخ‌روزی بود» (تنگلوشا، ص ۷۰).

حراره که به تصنیف‌های عامیانه و کوچه‌بازاری اطلاق می‌شد و دارای الفاظ رکیک و بی‌معنا بود عموماً حاصل ذوق و قریحه مخنثان بود. صاحب المعجم درباره تأثیرگذاری بیشتر حراره‌ها در قیاس با شعر شاعران می‌نویسد: «و چنان‌که حراره‌های مخنثان که با رکت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم پدید می‌آرد که بسیار قول‌های بدیع و ترانه‌های لطیف پدید نیارد» (شمس قیس رازی ۱۳۸۷، ص ۴۵۹-۴۶۰). از این حراره‌ها در متون فارسی نمونه‌های کمیاب و اندکی برجای مانده‌است. یکی از موارد نادر، حراره‌ای است که مخنثان اصفهان هنگام تسخیر شاه‌دژ و اسارت احمد عطاش می‌خواندند (راوندی ۱۳۸۶، ص ۱۶۱):

«عطاشِ عالی عطاشِ عالی
میان سر هلالی تو را با دز چکارو»

همچنین گفتن سخنان موزون و مسجع و قصار و طنزآلود از مهارت‌های آنان بود. در این مورد شاهد‌های فراوانی در دست است، البته با این تذکار و تأسف که این موارد اکثر در متون ادب عرب باقی مانده‌است، ولی به هر صورت می‌تواند معیاری برای ارزیابی چگونگی کار و شیوه آنان باشد:

مخنتان اغلب ساز نیز می‌نواختند، به‌ویژه در نواختن طبل و دف و عود صاحب مهارت بودند (← نوربخش ۱۳۷۱، ص ۴۲؛ نویدی ملاطی ۱۳۸۸، ص ۱۳). پیش‌تر هم دیدیم که اغلب از مخنتان در کنار مطربان یاد می‌شد. نوازندگی آنان به قدری رواج داشت که به نوعی طبل «طبل‌المخنت» می‌گفته‌اند. غزالی آنجا که درباره حرمت سماع سخن می‌راند این ساز را که مخصوص خوشگذرانی و شرابخواری بوده حرام می‌داند: «و طبل حاجیان را و غازیان را خود رسم است زدن، اما طبل مخنتان خود حرام بود که آن شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود، میان باریک و هر دو سر پهن» (غزالی ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۳۷۷؛ نیز ← تنگلو شا ۱۳۸۴، ص ۱۰۶). از خلال یکی از هجوهای حکیم شفایی چنین استنباط می‌شود که مراودات تجاری صفویان با فرنگیان در کاروبار مخنتان نیز مؤثر بوده‌است و آنان رقص «فرنگچی» می‌کرده‌اند:

مرا مخنت نایین و قحبه ساوه	که باشد از نفس سردشان حیات نفور
چه‌سان مقلد اطوار می‌شوند که نیست	لباس شعله برازنده بر قد کافور
چگونه در صف اوباش ... بجنبانم	چگونه بقچه لیلی کشم به دوش حضور
به چتر بستن و رقص فرنگچی کردن	فریب خود ندهم چون ضرور نیست ضرور
ولی چو مشت خسی طبل خیز حمله زند	اگر ز جا نرودم شعله کی بود معذور

همین عامل رقص و تغنی و مشغولیت به لهو و لعب باعث شده که در ادواری از تاریخ از فعالیت این دستجات جلوگیری شود و گاه با مجازات‌های مختلفی از طرد و بند و شکنجه و زندان و خصی کردن مواجه شوند. در تاریخ طبری آمده: «هشام به حج رفت ابرش دو مخنت را گرفت که بریط همراه داشتند. هشام گفت: به زندانشان کنید و کالایشان را که نمی‌دانم چیست بفروشید و بهای آن را در بیت‌المال نهدید و چون به صلاح آمدند، بها را به آن‌ها بدهید» (طبری ۱۳۷۵، ج ۱۰، ص ۴۳۱۲؛ نیز ← سیفی هروی ۱۳۸۱، ص ۴۴۱). و اطلاع داریم که به فرمان سلیمان بن عبدالملک مخنتان مکه و مدینه را خواجه کردند (← همایی ۱۳۶۶، ص ۳۴۷؛ جرجی زیدان ۱۳۳۶، ج ۵، ص ۴۴). از این مطلب می‌توان فهمید که مخنتان تماماً، «نه مرد و نه زن» نبوده‌اند که محکوم به مجازات خصی

کردن شوند. واضح است که در ادوار مختلف با مخنثان یکسان رفتار نمی‌شد و اغلب محترم و از مقربان درگاه پادشاهان بودند و انعام‌ها و صلعه‌های فراوان و مقام‌های رفیع می‌یافتند (← مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۵۰)؛ مثلاً در طبقات ناصری آمده که «اکثر تشریفات و انعامات [سلطان رکن‌الدین] به جماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود ...» (منهاج السراج ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۴۵۷).

غفلت از این معنای کلمه، علاوه بر آسیب رساندن به ترجمه‌های متون معتبر ادبی و تاریخی عرب، که ارتباطی تنگاتنگ با تمدن و فرهنگ ایرانی دارند، بسیاری از آثار تحقیقی و علمی را نیز مخدوش کرده است. برای مثال، در کتاب دلک‌های مشهور درباری حسین نوربخش، هیچ یادکردی از مخنثان نشده است، حال آنکه با جمع‌آوری حکایات و روایات مخنثان مسلماً حداقل حجم آن کتاب دو برابر می‌شد. در فرهنگ‌های فارسی نیز هیچ تمایزی برای معنای این کلمه قائل نشده‌اند و بعضاً برخی شاهدیهایی که برای مخنث در معنای «نر-ماده» ارائه می‌شود آشکارا در معنای «دلک» است: احمدبن عبدالملک عطاش را به امان به زیر آوردند ... با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر با دهل و طبل و دف «مخنثان در پیش حراره و بذله‌گویان» (سلجوقنامه‌ظهیری، به نقل از معین ۱۳۸۱، ذیل مخنث).

۲- هیزان

در فرهنگ‌ها واژه هیز را همه‌جا «مخنث» و «نه مرد و نه زن» و ... دانسته‌اند. املائی این کلمه به هر دو صورت «هیز» و «حیز» موجود است و درباره برتری نگارش این کلمه به صورت «هیز» نیز اظهار نظرهایی شده است (← خلف تبریزی ۱۳۶۲، ج ۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۳؛ دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل حیز). ما در نقل شاهدها به اصل مأخذ پایبند بوده‌ایم. بنابراین، علت اختلاف رسم‌الخط این کلمه در این نوشته همین مطلب است. بررسی نمونه‌های به‌دست آمده نشان می‌دهد که هیزان نیز دسته‌ای از دلک‌پیشگان بوده‌اند. آنان ساز می‌نواخته‌اند:

گردن چو قفای دف نساژند بازیچه دستبرد حیزان

(سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۶۵۶؛ ← واصفی ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۴۷۰)

و حرکات موزون و رقص، به‌ویژه «کچول کردن» آنان شهرت داشته و از ملزومات بزمگاه بوده‌اند و نامشان مترادف با مطربان و مسخرگان آورده شده است:

زین سور بآیین تو بردند به خروار
از مطرب بدزخمه و شب‌بازی بدیاز
زر و درم آن قوم که نزنند به دو تیز
سنگ و سرخ و حبه‌زن و مسخره و حیز

(سوزنی سمرقندی ۱۳۳۸، ص ۴۴۰)

آن همه سهل است لیک ناگهان
داند هر آنچه با حرمش می‌رود، و لیک
هیز کچولی وزیر شد چه کنم؟
خوش خوی و بردبار چو هیز کچولی است
کسی ز پهلویشان ندید کس را رنگ
برون مسخره و هیز و گنده و خاتون

(قُمری ۱۳۶۸، ص ۴۸۹، ۲۳۳، ۵۳۸)

چاکرانی کاسبشان نویسد الا عبدهم
نه به وقت رزم مرد و نه به گاه بزم حیز

(عتیقی تبریزی ۱۳۸۸، ص ۱۷۵)

تا با جمال حیز کند ریش‌گاوایی
در چشم خلق گه مزه عز ندیم شد

(سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۵۳۷؛ نیز ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل هیز)

همچنین مانند مختان و مسخرگان، حراره کردن نیز از مهارت‌های ایشان بوده‌است:
حیزان زده بودند صف از بهر حراره
استاده یکی حیز از ایشان به طرف بر^۱

(سوزنی سمرقندی ۱۳۳۸، ص ۳۸۹)

هیزان همراه دیگر دل‌فکان برای اجرای نمایش به مجالس مهمانی دعوت می‌شدند:
«هرجا عروسی یا سماعی یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر،
مختان و هیزان و چنگیان و مسخرگان را آنجا طلب کنند و هرجا که تیر و تبر و نیزه
باید خورد، ابلهی را باد دهند که تو مردی پهلوانی و لشکرشکن و گرد و سیبل‌دار و
دلاوری و او را در برابر آن تیغ‌ها دارند تا چون آن بدبخت را در مصاف بکشند،

^۱ در دیوان سوزنی به‌غلط «حیزان» حیران و «حراره» خراهِ انتخاب شده‌است. از این بیت سوزنی درمی‌یابیم که
هیزان برای حراره کردن صف می‌زده‌اند. سیف اسفرنگی هم در بیتی به این مطلب اشاره کرده‌است (سیف
اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۵۳۹):

آن دادبک شیر که در صف حراره
چون نافه آهو به سخن خوش نفس افتاد ...

سنج [و] دف میراث پدر باز رها کرد
ناگه به خط و خامه و دفتر هوس افتاد

البته، این دو بیت در دیوان سیف اسفرنگی به‌غلط تصحیح و ضبط شده‌است. پیش‌تر به ترزبانی و حراره کردن و
نوازدگی دل‌فکان اشاره کردیم. نظر به این موارد، در این دو بیت «حراره» و «سنج» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.
سیف در این قطعه میر دادبک را هجا گفته‌است. جایی دیگر در یک رباعی، مردان جنگجوی این امیر را هیز
خوانده‌است:

ای دادبک، ای سپه‌کش روزگریز
حیزان تو جمله مرد و مردان تو حیز

(سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۷۳۶)

هیزکان و مختنان شهر شماتت‌کنان...ن جنبانند و گویند: تیر و تبر و نیزه نمی‌یارم خورد / لوت و می و مطربم عجب می‌سازد. و چون پهلوانی را در معرکه بکشند هیزکان و مختنان به سلامت از دور نظاره کنند و با هم گویند ای جان خاوندگار، هیز زی و دیر زی!» (عبید زاکانی ۱۹۹۹، ص ۲۳۷). و معلق و پشتک زدن و بر روی دو دست ایستادن که از حرکات نمایشی معمول دلچکان بود و برای نمونه در کتاب حمزه‌نامه از دلچکی به نام عمرو امیه چنین عملی چندین بار روایت شده (← ناشناس ۱۳۶۲، ص ۱۶۸، ۴۰۸، ۵۲۱) به هیزان نیز نسبت داده شده است (نظام اصفهانی ۱۳۶۳، ص ۱۹۵):

...ن به بالا و سر نگون پیوست همجو هیزان شوش افشر باد (؟)

هیزان نیز مانند مختنان به دلیل ملازمت درگاه سلاطین از منزلت و جایگاه خاصی برخوردار بودند. اشاره‌ای که خاقانی در بیت زیر به کفن زرین هیزان می‌کند، مسلماً از مقام و مکنت آنان خبر می‌دهد (خاقانی ۱۳۸۲، ص ۱۰۵):

نیست آزاده را قبانمندی که بر او پاره بر ندوخته‌اند
سگ حیزی بمُرد در بغداد کفنش جز به زر ندوخته‌اند

مسئله دیگری که در باب هیزان بارها از آن در متون پارسی سخن رفته، بیم آنان از جنگ و میدان کارزار است:

هیز کچجولی است به هر رزمگاه طلعت او همچو قضا عمرگاه

(قُمری ۱۳۶۸، ص ۶۳۶)

عاشق شود از وصل مبارز هرچند که حیز باشد ای جان

(قوامی رازی ۱۳۳۷، ص ۶۳)

چو زخم تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر چه فرق هیز و مخنث ز رستم جاندار؟

(مولوی ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۳۶؛ ← خاقانی ۱۳۸۲، ص ۱۷۳)

پیش‌تر ذیل مبحث مختنان دیدیم که مردم خراسان سعیدبن عبدالعزیز را که مردی نرم‌خو بود و از جنگ بیمناک، مخنث می‌خواندند. علت آن است که «دلچک‌ها و مسخره‌ها علاوه بر حضور در بزم‌های خصوصی پادشاهان و امرا در اغلب مسافرت‌ها و حتی در جنگ‌ها همراه پادشاهان و امرا بودند و به سرگرم ساختن آن‌ها می‌پرداختند...» (نوریخس ۱۳۷۱، ص ۴۴ و ۴۵)، ولی جان خود را به خطر نمی‌انداختند. آنان به میدان‌های جنگ برده می‌شدند تا با حرکات حیرت‌انگیز و سخنان خنده‌آور خود خاطر شاه و شاید سربازان را شاد کنند (← منفرد ۱۳۹۳، ذیل دلچک)؛ به همین دلیل از ایشان انتظار

جنگاوری نمی‌رفت (← نویدی ملاطی ۱۳۸۸، ص ۱۴) و احتمالاً منشأ روایت ترس و هراس آنان در میدان‌های نبرد نیز همین مطلب باشد.

اکنون که دریافتیم هیز و مخنث به معنی «دلقک» نیز بوده‌است، اشاره‌ای که در ابیات زیر به هیزان اصفهان شده برای ما معنادار می‌شود؛ زیرا اصفهان از دیرباز به داشتن دلقکان سخن‌آور و بلندآوازه شهرت داشته‌است. گذشته از نقلی که از مخنثان اصفهان در کتاب محاسن اصفهان آمده، در کتاب نقض نیز از استادی مخنثان اصفهان یاد شده‌است (← عبدالجلیل قزوینی ۱۳۵۸، ص ۵۹۵؛ مافروخی ۱۳۸۵، ص ۱۴۲-۱۴۴؛ نوربخش ۱۳۷۱، ص ۲۲۱):

شاهدان سخنم را همه تهمت بستند که یکایک نسب از حیز سپاهان دارند
خود نگفتند که از حیز کجا زاید خیر تو ببین تا به چه حد جهل فراوان دارند

(اثیر اومانی ۱۳۹۰، ص ۵۶۵)

این زمان می‌کند به پیران‌سر کار هیزان شهرکرد عراق

(نظام اصفهانی ۱۳۶۳، ص ۱۹۶)

۳- دولیان

یکی دیگر از گروه‌های معرکه‌گیر و بزم‌آرا «دولیان» بودند. دول در لغت به معنای «ظرف چرمینی است که با آن آبکشی می‌کنند» و دولی (دول + ی مصدری)، «حیزی، هیزی، مخنثی، حيله‌بازی و بی‌شرمی، دغا‌بازی، مکر و فریب» معنا شده‌است (← دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل دول و دولی). چنان‌که پیش‌تر نشان دادیم، یکی از معانی نادیده‌گرفته‌شده هیز «دلقک» است. می‌بینیم که یکی از معنی‌های دول «هیز» دانسته شده‌است. بنابراین، باید معنی‌های «هیز» برای واژه دول نیز صادق باشد. این مطلب می‌تواند قرینه‌ای برای کشف معنای حقیقی هر دو تعبیر باشد:

شعر بی‌رنگ ولیکن شعرا رنگ‌به‌رنگ همه چون دول دوان و همه شنگاند و مشنگ

(دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل دول)

مالک ملک ملک‌کشاه که از فرط جلال نیست در هر سده‌ای دولی او صد سنجر
مخنث در حرم چون گشت دولی چه آموزد حرم را؟...ن‌کچولی

(عضد ۱۳۸۹، ص ۲۲، ۲۲۴)

کرده جعد سیاه مرغولان بهر قهر و ستیزه دولان^۱

(مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۷۱۸)

ظاهراً بیت اخیر به این نکته اشاره دارد که دل‌فکان گیسوان خود را می‌آراسته‌اند و گاه موی مصنوعی نیز به سر وصله می‌کرده و ریش انبوهی فرومی‌گذاشته‌اند. در غیاث‌اللغات ذیل غاشیه‌با فان ریش آمده «کنایه از مردمان مسخره است» (غیاث‌الدین رامپوری ۱۳۷۵، ص ۶۲۰). همچنین در این باره شواهد دیگری در دست داریم:

آفرانه زده بر سبلت و ریش از گز و گوز پسر زین پی مسخرگی را شب و روز
عاریت داده بدو سبلت و ریش و بیغوز بنجارا شده هنگام صبی علم‌آموز

(سوزنی سمرقندی ۱۳۳۸، ص ۴۲۵)

چو حیزان فروهشته موی از جبین کشان دامن و آستین بر زمین

(زجاجی ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۶۴۹)

چنان‌که بعدتر نشان خواهیم داد، داشتن شکم‌های فربه یکی از ویژگی‌های دل‌فکان بوده است. در مطایبه زیر نیز ظاهراً با توجه به همین مطلب، گوینده همسر خویش را دول خوانده است (عوفی ۱۳۶۱، ص ۴۶):

بنده را زی زنکی با شکمی چون دهلی جفت افتاده که هرگز نشود از نان سیر
گفتم ای دول، چنین معده نگرده هرگز جز به صابون و شخار و نمک و اشنان سیر

در زبده‌التواریخ آمده که امیر ملک اشرف، «دولی‌خانه» ای بنا کرده بود که «ملازمان و اناقان او شب‌وروز از آنجا مفارقت نمی‌کردند» (حافظ ابرو ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۳۹). مصحح در حاشیه توضیح داده است که «دول در زبان مغولی، شبی را بدون خواب سر کردن (جامع‌التواریخ رشیدی، ج ۳، ص ۲۳۶۳)، ظاهراً دولی‌خانه باید جایی باشد که شب در آن نگهداری می‌دهند» (همان). چند صفحه‌ای بعدتر، یک بار دیگر مصحح در توضیح «دولیان» به قید تردید، آن را برگرفته از دوله به معنای «دولتیان» پنداشته است (← همان، ص ۵۴۱). ظاهراً دول‌خانه مکانی بوده که دولیان برنامه‌های نمایشی خود را در آن برگزار می‌کردند، ولی مسلماً محلی برای تفریح و خوش‌گذرانی بوده است. دول‌خانه یک بار

۱. شاید بتوان حدس زد در این بیت امیرمعزی نیز کلمه «هول»، «دول» بوده باشد (امیرمعزی ۱۳۸۹، ص ۸۲۳):
راست گویی که در ایوان ملک ساخته‌اند حمد هول رباب و پسر سقا چنگ

هم در کارنامه مسعود سعد سلمان به کار رفته است و مصحح دول را در معنای «پست و فرومایه» دانسته است (مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۷۲۰):

مُت گفتم یقین بدان ای دوست! که همه دول‌خانه خانه اوست

دولیان نیز، مانند مختان، از ملازمان سلاطین بودند (← سمرقندی ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۵۰۵؛ حافظ ابرو ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۵۸۰). زمانی هم که مصدر امور مهم گشته‌اند همچنان به عیش و خوش‌گذرانی مشغول‌اند (← سمرقندی ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۵۳۸؛ حافظ ابرو ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۵۸۱). گاه قدرت آنان تا اندازه‌ای است که کارگردانان نصب و عزل حاکمان نیز می‌شوند (← حافظ ابرو ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۵۳۶، ۵۴۱).

پیتر و دلا واله از سه تن از دلقکان شاه عباس بزرگ نام می‌برد که با نام «دلی» خوانده می‌شدند: دلی قزی، دلی ملک و دلی محمدخان. او در توضیح کلمه «دلی»، از زبان شاه عباس آن را به معنای «دیوانه» گرفته است (واله ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۶۴۴، ۸۲۲، ص ۶۷۷، ۱۰۰۲) و عزیزالله کاسب در کتاب زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی در توضیحی درباره دلی محمدخان می‌نویسد: «چه بسا کلمه دلی جزء اول همان کلمه دلقک باشد» (کاسب، ص ۱۰۰، ۱۰۹). دلی در ترکی به معنای «دیوانه» است و شاه عباس ظاهراً به تصور اینکه این کلمه ترکی است آن را «دیوانه» معنا کرده است، اما به احتمال زیاد، عنوان دلی در نام این اشخاص همان دول (= دولی و دلو) به معنای «دلقک» است. در تاریخ عالم‌آرای عباسی نام دو تن از این دلقکان، دلی ملک و دلی محمد، با عنوان دلو چند بار ذکر شده است. البته در این کتاب هیچ‌کجا درباره دلقکی آنان سخنی گفته نشده است، اما خوشبختانه دلا واله از حکمرانی دلی ملک بر مناطق قراباغ و شروان و شوماخی و از حکومت دلی محمد بر گنجه و ایالات اطراف آن سخن می‌گوید و از آنجاکه در تاریخ عالم‌آرای عباسی آمده که این مناطق تحت والی‌گری این دو نفر بوده است درمی‌یابیم که این دو دلقک همان دلو محمد و دلو ملک باید باشند (← واله ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳، ۴، ۶۶۲، ۶۷۶-۶۷۷، ۸۲۱-۸۲۲؛ اسکندربیک منشی ۱۳۸۷، ص ۷۱۹، ۸۶۹، ۸۸۲، ۸۸۸). در میان رجال عصر صفوی چند نفر دیگر هم با عنوان «دلو» وجود دارند که احتمالاً یا خود یا پدرانشان دلقک‌پیشه بوده‌اند.

در پاسخ به این سؤال مفروض که چگونه ممکن است امرای بزرگی چون دلو محمد و دلو ملک دلقک‌پیشه باشند باید گفت که حتی رئیس زنده‌خواران شاه عباس صفوی، ملک علی سلطان جارچی‌باشی، نیز دلقک بوده است (← آزند ۱۳۸۵، ص ۱۲۶).

بنابر این مقدمات، بعید نیست یکی از شخصیت‌های معروف تاریخ به نام «مبارک‌شاه دولی» نیز از دسته دل‌فکان بوده باشد.

۴- کچولیان

در فرهنگ‌ها کچول کردن به معنای «جنابان جفته و سُرین هنگام رقص» آمده است. بیشترین نمونه‌هایی که برای این کلمه وجود دارد در همین معناست، اما نمونه‌های معدود ابهام‌آلودی نیز در دست است که از سیاق کلام چنین برداشت می‌شود که این کلمه بر افرادی خاص دلالت دارد:

زین کچول و کچل سری چندند که به ریش خسان همی‌خندند

(دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل کچل)

...ن‌کچولی، کچلی چند که از خبط دماغ فکرشان آنکه سر و سرور این ایام‌اند

(عضد ۱۳۸۹، ص ۱۹۸)

چون سلیمان دیو... زین قران کاندرو هیز و کچولی آصف است

(قُمری ۱۳۶۸، ص ۴۸۲)

در شاهدهای بالا می‌بینیم که کچل و کچول و هیز با واو عطف در کنار هم قرار گرفته‌اند. به‌ویژه توجه خوانندگان را به عطف شدن دو کلمه هیز و کچول در بیت سراج‌الدین قُمری جلب می‌کنیم که قابل‌سنجیدن است با نمونه‌های دیگری از همو که ذیل مبحث هیزان بدون واو عطف درج شده است و نشان می‌دهد کچول و کچولی نیز به افرادی خاص گفته می‌شده است. از آنجاکه در برهان قاطع، کچول (= کچول) «حرکت دادن سُرین به وقت رقصیدن و مسخرگی کردن» معنا شده (← خلف تبریزی ۱۳۶۲)، باید گفت که عمل «کچول کردن» که یکی از اعمال هیزان (= دل‌فکان) بوده، بعضاً بر خود آنان اطلاق می‌شده و گاه با یای نسبت شخص دل‌فک‌پیشه را منظور داشته‌اند. علاوه بر این، در فرهنگ بهار عجم، ...ن‌جنبان «رقاص و مسخره» معنا شده است و همچنین ...ن‌جنبانی به معنی «مسخرگی و رقص» آمده است. بنابراین، کچول و ...ن‌جنبان کسی است که کچولی و مسخرگی می‌کند. در مجمع‌الفرس، کچول در بیتی از شمس فخری مترادف «تمسخری» آمده است (سروری ۱۳۳۸):

گاه از بهر خنده مردم پایمال تمسخری و کچول

۵- کونه‌خران

در ترجمه محاسن اصفهان، نویسنده آنجا که از نوادر مختان اصفهان حکایت می‌کند، اشاره‌ای به یکی دیگر از دسته‌های معرکه‌گیر دارد و می‌نویسد: «همچنین شبی از شب‌ها در مجلسی حاضر بود با جمعی ابنای جنس و همسران، و مسخرگان و کونه‌خران...» (مافروخی ۱۳۸۵، ص ۱۴۲). می‌بینیم که نویسنده در کنار مسخرگان از «کونه‌خران» یاد کرده‌است. در فرهنگ‌ها کونه‌خران به معنی «احمق» و «نادان» و «حماقت‌پیشه» است. این کلمه غالباً به صورت ...ن‌خر در متون قدیم آمده‌است که ما در این نوشته با رمز دلکک* از آن سخن خواهیم گفت.

دلکان گاه هنگام نمایش پوست جانوران گوناگون را می‌پوشیدند و اسباب خنده حاضران را فراهم می‌کرده‌اند. در ظفرنامه شرف‌الدین یزدی اشاره‌ای به این مطلب شده و نگاره‌هایی هم در این باره موجود است (تصاویر ۱ و ۲):

ز هر جانور پوست کرده برون چو جان کرده خود را نهان در درون
 برآورده خود را به شکل و به رنگ چو روباه و کفتار و ببر و پلنگ

(آژند ۱۳۸۵، ص ۱۲۲-۱۲۴، ۲۱۸)



(آژند ۱۳۸۵، ص ۲۱۸)



(آژند ۱۳۸۴، ص ۱۶۳)

«ابوالقاسم اشعربن جبیر شلوار یا جامه‌ای از پوست میمون با دم آن می‌پوشید و نزد ولیدبن یزید به اجرای نمایش، رقص و آواز می‌پرداخت» (منفرد ۱۳۹۳، ذیل دل‌فک). در لغت فرس هم بیتی به فردوسی نسبت داده شده که ناظر به همین مراسم است (اسدی طوسی ۱۳۶۵، ص ۱۳۷):

به بازی و خنده گرفت و نشست شغ گاو و ذنبال گرگی به دست

در غیث‌اللغات واژه بُز به معنای «مسخره» نیز ضبط شده است که گویا از همین رسم و سنت سرچشمه گرفته است (غیث‌الدین رامپوری ۱۳۷۵، ص ۱۳۲). تصور نگارنده چنین است که در برهه‌هایی از تاریخ، دل‌فکان در اجرای نمایش‌های خود نه تنها تمامی پوست خر، بلکه گاه تنها بخش تحتانی آن را همراه دم جداگانه پوشیده یا به خود می‌آویخته، بازیگری می‌کرده‌اند. در فرهنگ بهار عجم (ذیل دم گاو از سینه رُستن) به شاهد این بیت حکیم شفایی:

آن گاو دم از سینه برون رُسته که می‌برد جدت به در خانه یاران به کجا رفت
آمده: «دم گاو بر سینه بستن هنگامه گیران و مسخرگان ایران» (← بهار ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۱۰۰۱) که می‌تواند مؤید حدس ما باشد. البته در اینکه مسخرگان خود را «خر می‌ساخته‌اند» جای تردیدی نیست (مولوی ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۴۵):

می‌خندد این گردون بر سبلیت آن مفتون خود را پی دو سه خر آن مسخره خر سازد
در بیت زیر هم احتمالاً به همین نکته اشاره شده است (ابوالفرج رونی ۱۳۴۷، ص ۱۹۸):
چون ... خران همه سران‌اند دست از دم خر بیاید آویخت

از این بیت انوری (انوری ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۷۰۰):
گاو در خرمن من هست مرا می‌شاید ریش گاوی بود آبستنی از ... خران

چنین استنباط می‌شود که دل‌فکان* شکمی برجسته داشته یا به‌نمایش می‌گذاشته‌اند. کل عنایت دل‌فک معروف شاه عباس چاق بود. «صورتش در بزم شاه عباس که به چهل ستون کشیده‌اند با شکمی بزرگ [است]» (جابری انصاری ۱۳۷۸، ص ۱۶۸)، «نگاره‌ای از شاه تهماسب در مرقع بهرام‌میرزا (محفوظ در توفقای‌سرای، استانبول، H. 2154) وجود دارد که دو دل‌فک درباری را به‌تصویر کشیده است. هر دو دل‌فک چاق و فربه هستند و برنامه اجرا می‌کنند» (آژند ۱۳۸۵، ص ۱۲۳؛ نیز ← منفرد ۱۳۹۳، ذیل دل‌فک). ابن‌اثیر ذیل حوادث سال ۲۳۶ هجری درباره عباد، مخنث متوکل عباسی، چنین سخن می‌گوید: «بالشی زیر جامه بر شکم خود می‌بست و سر خود را برهنه می‌کرد که «اصلع» (بی‌مو) بود و با همان

حال نزد متوکل به رقص می‌پرداخت. مطربان و مغنیان هم دست می‌زدند» (ابن‌اثیر ۱۹۶۵، ج ۱۷، ص ۲۲۱ و ۲۲۲). آنان همچون دیگر دلکان نوازندگی نیز می‌کردند (مولوی ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۵۰):

چون افتد شیر نراز حملهٔ حیز و غر وز زخمهٔ ... خر، کی بانگ نماز آید؟
در این دو بیت هم دلکک* در کنار «بوالکنجک» (= دلکک) آمده‌است:

شاعر که دید به قد کاونجک بیهوده‌گوی و نحسک و بوالکنجک
از... خر فروتر و پنچ ارش می‌برجهد سبک‌تر از منجک

(اسدی ۱۳۶۵، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ ← بیضایی ۱۳۷۹، ص ۵۷)

پیش‌تر در بیتی از مسعود سعد دیدیم که یکی از اعمال دولیان «ستیزه کردن» بوده‌است (مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۷۱۸)؛ جالب است که به ستیزه کردن دلکان* نیز اشاره شده‌است (سوزنی سمرقندی ۱۳۳۸، ص ۳۹۲):

در ... خر شدن به ستیزه مثل زنند ایشان خر ستیزه‌کش و من ستیزه‌بر

در پایان می‌افزاییم که از وجود شاعری با تخلص دلکک* نیز اطلاع داریم. احمدبن محمد زوزنی که اشعاری هم از او برجای مانده‌است (← رادویانی ۱۳۸۶، ص ۴۷، ۳۷۳؛ صفدی ۱۳۸۱، ج ۷، ص ۳۳۵). می‌دانیم که برخی از شاعران در کسوت دلککی منادم پادشاهان بوده‌اند و با اشعار و سخنان شوخ خود گرمی‌بخش مجلس ملوک. بنابراین، آیا احمدبن محمد زوزنی هم از شمار دلکک‌پیشگان بوده‌است؟ (← آژند ۱۳۸۵، ص ۱۲۶). دیدیم که این گروه‌های مجلس‌آرا به دلیل تقرب به مجلس پادشاهان به مناصب رفیع دست می‌یافتند. بر این اساس، آیا می‌توان گفت که برخی از شخصیت‌های نامدار تاریخ نظیر النقش ... خر و البغوش ... خر از رتبهٔ دلککی بدین مناصب دست یافته‌اند؟

۶- زنجیان

یکی دیگر از واژه‌هایی که در معنای «دلکک» کاربرد داشته واژهٔ زنجی است. این واژه را در این معنا در شعری از فتوحی مروزی می‌توان دید (عوفی ۱۳۶۱، ص ۶۳۸):

مهمان بنده‌اند گروهی که در هنر نزد فلک سؤال یکی را جواب نیست
از شاعر و منجم خود ده زیادت‌اند راوی و مطرب و زنجی را حساب نیست

مرحوم دهخدا با تیزبینی خود حدس زده‌است که واژه به احتمال در معنای «مسخره» است (دهخدا ۱۳۷۳، ذیل زنج). در تأیید حدس دهخدا باید گفت که زنج زدن مسخرگان معروف بوده‌است؛ سراج قمری می‌گوید: «... افسرده و زنج زنی ای سرد

مسخره» (قمری ۱۳۶۸، ص ۲۹۲) و در غیاث‌اللغات «جنبش زنج» مسخرگی معنا شده‌است (غیاث‌الدین رامپوری ۱۳۷۵، ص ۲۶۸).

نزاری قهستانی قصیده‌ای دارد با ردیف «زنج» و در آن با معانی مختلف این کلمه شعبده‌انگیخته‌است. در این قصیده تعدادی از کاربردهای معنایی زنج همچنان برای ما نامفهوم است، اما از برخی معنای دل‌فک را می‌توان فهمید:

از پایمال ضحک نخواهد خلاص یافت گر فی‌المثل شود ز بر آسمان زنج

دکتر مصفا در حاشیه، در توضیح «زنج» نوشته‌است: «یاوه‌گوی یاوه‌خوی مضحکه است» (نزاری قهستانی ۱۳۷۱، ص ۱۵۳). گذشته از این، در آخرین بیت این چامه می‌خوانیم: تشبیه می‌کنند حکیمان زنج به سبب پس هیچ جای نیست چو در اصفهان زنج

می‌دانیم که سبب اصفهان معروف بوده‌است و مقصود شاعر هم در مرتبه اول بیان همین نکته است، اما آیا با توجه به مسخرگان نامدار اصفهان، در این بیت به طریق ایهام، به دل‌فکان اصفهان اشاره‌ای نرفته‌است؟

منابع

ابن‌اثیر، علی‌بن محمد (۱۹۶۵)، الکامل فی‌التاریخ، بیروت، دار صادر.
ابن‌جوزی، ابوالفرج (۱۹۹۰)، اخبار‌الظراف و‌المتماجنین، قدم لها عبدالامیر مهنّا، بیروت، دارالفکر اللبنائی.

ابن‌حمدون، محمد بن‌الحسن (۱۹۹۶)، تذکره‌الحمدونیه، تحقیق احسان عباس و بسکر عباس، بیروت، دار صادر.

ابن‌کلبی (۱۹۹۸)، مثالب‌العرب، بیروت / لندن، دارالهدی.

ابن‌مسکویه، احمد بن‌محمد (۱۳۶۹)، تجارب‌الامم، به ترجمه ابوالقاسم امامی، تهران، سروش.

ابوالفرج رونی (۱۳۴۷)، دیوان، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، تهران، کتابفروشی باستان.

اثیر اومانی (۱۳۹۰)، دیوان، به تصحیح امید سروری و عباس بگ‌جانی، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

اسدی طوسی (۱۳۶۵)، لغت فرس، به تصحیح فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.

اسکندربیک منشی (۱۳۸۷)، تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر.

امیدسالار، محمود (۱۳۸۱)، «دربارۀ فحش و فحاشی در زبان فارسی»، مجله ایران‌شناسی، تابستان، شماره ۵۴، ص ۳۴۱-۳۵۰.

امیرمعزی (۱۳۸۹)، دیوان، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر.

انوری (۱۳۶۳)، دیوان، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی.

- آژند، یعقوب (۱۳۸۴)، سیمای سلطان محمد نقاش، تهران، فرهنگستان هنر.
- آژند، یعقوب (۱۳۸۵)، نمایش در دوره صفوی، تهران، فرهنگستان هنر.
- آل محسن، علی (۱۳۸۵)، افشای یک توطئه، تهران، معشر.
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۸۹)، تاریخنامه طبری، به تصحیح محمد روشن، تهران، سروش.
- بهار، لاله‌تیک چند (۱۳۸۰)، بهار عجم، به تصحیح کاظم دزفولیان، تهران، طلایه.
- بیضایی، بهرام (۱۳۴۴)، نمایش در ایران، تهران، کاویان.
- تنگلوشا (۱۳۸۴)، به تصحیح رحیم رضازاده ملک، تهران، میراث مکتوب.
- جابری انصاری، میرزا حسن‌خان (۱۳۷۸)، تاریخ اصفهان، به تصحیح جمشید مظاهری، اصفهان، مشعل.
- جاحظ، ابی عثمان عمرو (۲۰۰۲)، البیان و التبین، قدم لها علی ابوملحم، بیروت، دار و مکتبه الهلال.
- جرجی زیدان (۱۳۳۶)، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، تهران، امیرکبیر.
- حافظ ابرو (۱۳۸۰)، زبدةالتواریخ، به تصحیح حاج سیدجواد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- حسنی رازی، سید مرتضی (۱۳۸۳)، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، به تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر.
- حمزه‌نامه (۱۳۶۲)، به تصحیح جعفر شعار، تهران، فرزانه.
- حمیدالدین بلخی (۱۳۷۲)، مقامات حمیدی، به تصحیح رضا انزابی‌نژاد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- خلف تبریزی، محمدحسین (۱۳۶۲)، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، امیرکبیر.
- رادویانی، محمد بن عمر (۱۳۸۶)، ترجمان‌البلاغه، به اهتمام محمدجواد شریعت، دژنشت، اصفهان.
- راوندی، محمد بن علی (۱۳۸۶)، راحة الصدور و آیه السرور، به تصحیح محمد اقبال، تهران، اساطیر.
- زجاجی (۱۳۸۳)، همایون‌نامه، به تصحیح علی پیرنیا، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- سروری، محمدقاسم (۱۳۳۴)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی.
- سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق (۱۳۸۳)، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سوزنی سمرقندی (۱۳۳۸)، دیوان، به تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، امیرکبیر.
- سیف اسفرننگی (۱۳۵۷)، دیوان، به تصحیح زبیده صدیقی، مولتان، قومی ثقافتی مرکز بهبود.
- سیفی هروی (۱۳۸۱)، تاریخنامه هرات، به تصحیح محمدآصف فکرت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- شفای، شرف‌الدین حسن. دیوان هزلیات، نسخه خطی کتابخانه ملک، شماره ۴۶۹۷.
- شمس قیس رازی (۱۳۸۷)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد قزوینی و مدرس رضوی، تهران، زوار.
- صفدی، خلیل بن ابیک (۱۳۸۱)، الوافی بالوفیات، باعتناء هلموت ریتز، بقیادان فرانز شتاينز، شرکه المتحدہ للتوزیع.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۵)، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر.

- عبدالجلیل قزوینی (۱۳۵۸)، نقض، به تصحیح جلال‌الدین محدث‌آرموی، تهران، انجمن آثار ملی.
- عبید زاکانی (۱۹۹۹)، کلیات، به اهتمام محمدجعفر محجوب، نیویک، Bibliotheca persica press.
- عتیقی تبریزی (۱۳۸۸)، دیوان، به سعی نصرالله پورجوادی و سعید کریمی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- عضد، جلال (۱۳۸۹)، دیوان، به تصحیح علیرضا قوجه‌زاده، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- عوفی، محمد (۱۳۶۱)، لباب الالباب، به سعی ادوارد بروان، به قلم محمد عباسی، تهران، کتابفروشی فخررازی.
- غزالی، محمد (۱۳۷۲)، کیمیای سعادت، به تصحیح احمد آرام، تهران، گنجینه.
- غیاث‌الدین رامپوری (۱۳۷۵)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر.
- قزوینی، زکریا بن محمد (۱۳۷۱)، آثار البلاد و اخبار العباد، به ترجمه محمدمراد بن عبدالرحمان، به تصحیح سید محمد شاه‌مردای، تهران، دانشگاه تهران.
- قُمری، سراج‌الدین (۱۳۶۸)، دیوان، به اهتمام یدالله شکری، تهران، معین.
- قوامی رازی (۱۳۳۴)، دیوان، به تصحیح سید جلال‌الدین محدث‌آرموی، تهران، سپهر.
- کاسب، عزیزالله (بی‌تا)، زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی، تهران، خرد تفت.
- مافروخی اصفهانی (۱۳۸۵)، محاسن اصفهان، به کوشش عباس اقبال، اصفهان، مرکز اصفهان‌شناسی.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲)، تاریخ گزیده، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.
- مسعود سعد (۱۳۹۰)، دیوان، به تصحیح محمد مهیار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- منشی کرمانی، ناصرالدین (۱۳۶۲)، سمط‌العلی للحضرة العلیا، تهران، اساطیر.
- منفرد، افسانه (۱۳۹۳)، دانشنامه جهان اسلام، به اهتمام غلامعلی حداد عادل، مدخل «دلفک»، ج ۱۸، تهران، دایره المعارف اسلامی.
- منهاج سراج، عثمان بن محمد (۱۳۸۹)، طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، اساطیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۸)، کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.
- نزاری قهستانی (۱۳۷۱)، دیوان، به اهتمام مظاهر مصفا، تهران، علمی.
- نظام اصفهانی، محمود (۱۳۶۳)، دیوان، به تصحیح تقی بینش، مشهد، باران.
- نوربخش، حسین (۱۳۷۱)، دلفک‌های مشهور درباری، تهران، سنایی.
- نویدی ملاطی، علی (۱۳۸۸)، «مسخرگی»، مجله گزارش میراث، سال سوم، شماره ۳۱ و ۳۲، صفحه‌های ۱۱-۱۴.
- واصفی، زین‌الدین محمود (۱۳۴۹)، بدایع الوقایع، به تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- واله، پیتر و دلا (۱۳۸۰)، سفرنامه، به ترجمه محمود بهفروزی، تهران، علمی و فرهنگی.
- همایی، جلال‌الدین (۱۳۷۵)، تاریخ اصفهان (هنر و هنرمندان)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- همایی، جلال‌الدین (۱۳۶۶)، تاریخ ادبیات ایران، تهران، فروغی.